

مکانی که ما سراسر عمرمان بر سر و سینه‌مان می‌زدیم و با زنجیر به پوست لخت پشتمان می‌کوفتیم و «وای حسین کشته شد، وای حسین کشته شد» گویان، دیوانه‌وار خودمان را جر می‌دادیم و قمه می‌زدیم و غش و ضعف می‌کردیم و توی تاق نماها، زیرچشمی به این و آن چشمک می‌زدیم و فکر و ذکرمان تظاهر و خودنمایی و خودفروشی و خودخواهی بود و ادای بزرگ‌ترهایمان را در می‌آوردیم، حالا همین مکان و همین جا، همه‌مان جمع شده‌ایم و حرف و سخن و بحث‌مان بر سر طرز حکومت است و حرف حرف سیاست است و نفت و جمهوری و آزادی و استقلال و کشورداری؟ وای چه شور و غوغایی، چه شعارهایی! باورم نمی‌شد.

یکراست با بچه‌ها آمدم تو تکیه، حالا اینجا کپه‌کپه بچه‌ها جمع شده‌اند. همه، حرف از خمینی و دولت از هاری و شاه و آمریکا و جیمی کارتر می‌زنند.

امسال مقداسم می‌گوید: «من صد دفعه بیشتر همین از هاری رو دیدم با سگش سینه تپه گل جهرن می‌رفت بالا. حالا نگو داشته می‌رفته پیش نصیری.» ابرام‌لبو از شاه می‌گوید که زنش با جیمی کارتر رقصیده. ممدسوپور از سگ‌های شاه می‌گوید. کمال سه‌کله از خمینی می‌گوید که «خمینی هفتاد زیون بلته، الان تو پاریس همه اومدن به دیدنش.» جعفر مشد اصغر از کره و پنیر و ماست می‌گوید: «آخه واسه چی باید همه چی‌مون از خارج بیاد؟» مندلی قصاب از گوسفند و کوه می‌گوید و حرص می‌خورد: «کوه رو ملی کردن و نداشتن گوسفند داری کنیم تا مجبور شیم گوشت گوسفندای یخ‌زده استرالیایی بخوریم.» رضایقال از اتاق اصناف می‌گوید: «روزی جشن باید می‌رفتم تو صف وامی‌ستادیم و دست می‌زدیم و هورا می‌کشیدیم. نمی‌رفتم، از اتاق اصناف می‌اومدن به یه بهانه‌ای در دُکون و تخته می‌کردن.»

همه از سیاست کشور، از نفت، از دامداری، از کشاورزی، از طرز حکومت، از مجلس، از وکیل، از انتخابات، از شاه، از دزدی‌هایش، از خواهرش، از کاخ‌ها، از اینجا، از آنجا، از همه‌جا و همه‌کس و همه‌چیز می‌گویند، جز از حسین و صحرای کربلا و تاسوعا و سینه‌زدن و زنجیرزدن و علم و کتل و بیرق و پنجه و دسته‌عزاداری و روضه‌خوانی و گریه‌زاری کردن.

چه شد؟ آیا زمین واژگون شده؟ آیا دنیا کن‌فیکون شده؟ آیا زلزله آمده؟ آیا این مردم، همگی، یکباره عوض شده‌اند؟ اینها کجا بودند که؟ پیشتر چه حرف‌هایی می‌زدند؟ چه بحث‌هایی می‌کردند؟ آیا این همان خلق محروم مظلوم خاموش خفته بودند که حالا بیدار شده‌اند؟ آیا به راستی بیدار شده‌اند؟ اگر این خلق همه‌اش غرق در غم غریبی و نان و آب و اتاق و مسکن، فقط يك سال، همین طور شب و روز به این مسائل فکر کند و درباره این مسائل بیندیشد و راه و چاه را از هم تشخیص دهد و بحث کند و به فکر نجات خود باشد و حرف سیاست و مملکت و حکومت و رهبران گذشته و آینده را بزند، راستی چه می‌شود؟ اینها از کدام قشر و دسته و گروه و طبقه‌ای هستند؟ کاسب و کارگر و بقال و چقال و سرمایه‌دار و کارخانه‌دار و دکتر و مهندس و محصل و زن و مرد و بچه و کوچک و بزرگ و بی‌سواد و تحصیلکرده، حالا اینجا دورهم جمع شده‌اند و با هم حرف می‌زنند و حرف از فردا می‌زنند. فردا چه خواهد شد؟ اینها تا به حال کجا بودند؟ این همه سال، اینها چه می‌کردند؟ اینها اگر تصمیم بگیرند، اینها اگر راه بیفتند، اینها اگر بفهمند و بدانند، اینها اگر دریابند، اینها اگر بخواهند، فردا این کوه توچال را هم از جا می‌کنند.



روایت محمود گلابدره‌ای از «لحظه‌های انقلاب»

فریاد کوه‌کن

✎ دست نخورده

همان جوانك كله‌طاسی را می‌بینم که همیشه پشت دستگاه و دخل عرق‌فروشی سرچهارراه پهلوی می‌ایستاد، يك دسته اسکناس دستش گرفته و دم عرق‌فروشی، روی شیشه‌ها و کرکره قراضه و دودزده ایستاده و هی داد می‌زند: «بین دست به دخلم نزن. پول داخل دخل روور نداشتن. خدایا، خدایا، نیگاکنین، نیگاکنین، همه پولام سرچاشه، اینها، همش هس.» روی شیشه‌های شکسته عرق و آبجو و ویسکی ایستاده و داد می‌زند و می‌خندد. انگار دیوانه شده. حالا آمده دم داروخانه. داروخانه سرچهارراه پهلوی بین دو تا عرق‌فروشی است، یکی سرکنج که عمده‌فروشی است و دو تا آن‌طرف که میخانه است و پپاله‌فروشی. دست به دستگیره داروخانه هم نخورده. داروخانه مثل دسته گل سرچایش ایستاده. حتی خط هم به شیشه‌اش کشیده نشده.

✎ انقلابی‌ها و جاکن کردن کوه توچال

امشب شب تاسوعاست. سال‌های سال، تمام دوران کودکی

و جوانی‌ام چنین شبی از تکیه بیرون می‌آمدم و به پیشواز دسته‌ها می‌رفتم و «اهل عزای حسین، خوش آمدین مرحبا/ سینه‌زنان حسین، خوش آمدین مرحبا» گویان، دسته‌ها را توی تکیه می‌آوردیم و بعد از چایی و شربت بدرقه‌شان می‌کردیم و شب که همه می‌رفتند تا نصفه‌های شب دورهم جمع می‌شدیم و نقشه فرار را می‌کشیدیم که برای بازدید پس دادن، می‌بایست راه بیفتیم. دیدم يك حس مرموزی تمام هستی‌ام را به بند کشیده و می‌کشاندم به سوی محل و زادگاهم که حالا زمین و خاك و آب و هوایش در انحصار يك‌مشت پولدار و وزیر و وکیل افتاده و من بچه شمیران را آواره این بیابان‌ها و کوه‌های کرج کرده.

تکیه، جایی که علم بود و کتل بود و بیرق بود و حجله بود و نخل بود، حالا سراپا سیاه بود و شعار بود و اعلامیه بود. تکیه «بالایی»‌ها که غوغا کرده بودند. همه‌جا عکس بزرگ خمینی بود. «مرگ بر شاه» با خط خوانا روی پارچه‌های سیاه نوشته شده بود. تمام تکیه پوشیده از شعار و شعر و عکس و اعلامیه بود. چه کسی باور می‌کرد روزی برسد که در همین

در این صفحه

چند روایت از

کتاب لحظه‌های

انقلاب اثر شادروان

محمود گلابدره‌ای

که مشاهدات او از

روزی‌های انقلاب است را

می‌خوانید

سیدمحمود قادری گلابدره‌ای سال ۱۳۰۸ در محله گلابدره منطقه شمیران شهر تهران به دنیا آمد. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه، برای تحصیل در رشته ادبیات به دانشگاه ادبیات دانشگاه تهران وارد شد؛ اما تحصیلش را نیمه‌کاره رها کرد. سپس در دانشگاه بین‌المللی لندن در رشته ادبیات انگلیسی درس خواند و در همان دوران با زنی سوئدی ازدواج کرد. گلابدره‌ای با انتشار رمان «سگ کوره‌پز» در اوایل دهه ۴۰ وارد عرصه نویسندگی شد و از آن زمان چند کتاب در زمینه ادبیات داستانی و رمان از وی منتشر شد. نخستین داستان کوتاه‌اش نیز در مجله صبح امروز در سال ۱۳۴۱ چاپ شد. وی به گفته خودش، بیش از ده سال از زندگی‌اش را در آمریکا به

صورت خیابان‌خوابی گذراند و ایالت‌های مختلف این کشور را با پای پیاده طی کرد که حاصل آن کتابی است چند جلدی به نام «۱۰ سال هوم‌لسی آمریکا». وی سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ را در انگلستان به سربرد و پس از آن به ایران آمد و تا ۱۳۶۵ به حرفه‌های گوناگون پرداخت.

«صحرای سرد» رمان دیگر گلابدره‌ای است که در سال ۶۲ منتشر شد. این رمان داستان زندگی هنرمندی مشهور و نوازنده تار است که از همسرش جدا شده، چهار فرزند دارد و در عروسی‌های شمیران تار می‌زند و آواز می‌خواند. سیدمحمود گلابدره‌ای مرداد سال ۱۳۹۱ در ۸۳ سالگی و بعد از گذراندن يك دوره بیماری در منزلش در شهر تهران از دنیا رفت.

محمود قادری گلابدره‌ای از جمله داستان‌نویسانی بود که مورد توجه طیف روشنفکری در عرصه داستان بود، اما با وقوع انقلاب اسلامی و نگارش کتاب «لحظه‌های انقلاب» به عنوان نویسنده مطرود شناخته شد و از کانون توجه آنها خارج شد. او با این کتاب دست به وقایع‌نگاری از لحظه‌های انقلاب زده و تصویری دست‌نیافتنی را در حافظه تاریخ ثبت کرده و امروز با گذشت ۴۰ سال از پیروزی انقلاب اسلامی به اهمیت چنین اثر مستندی که مشاهدات عینی يك نویسنده است می‌توان پی برد.

محمود گلابدره‌ای را بشناسیم

